

ایمان، صبر، کم حرفی، پشتکار و تخصص بالا، چند ویژگی بارز شهدای جهاد است. آنان که به آسانی می‌توانستند در سایه سار امن شهرهای خود بنشینند و با توجه به توانایی‌های بی‌شمار خود، زندگی آسوده‌ای را از سر بگذرانند، اما ذهن هوشیار و پویا، نمی‌تواند رنج دیگران را تاب بیاورد، از همین رو آنان با تمام نیرو و توان خود به یاری مردمی شناختند که زیر آتش گلوله، به دفاع از سرزمین و آیین خویش پرداخته بودند و با حضور کارآمد خویش، گره‌های بسیاری را گشودند و آنگونه زیستند و رفتند که شایسته نام آدمی است.

«شهید سید کمال الدین کامروا» در گفت‌وگو با شاهد باران با هدایت الله میرزا بابایی نواب



پایان حیات او در خانه خدا رقم خورد...

تبلیغات بود سپردم. مدتی هم مسئولیت گردآوری موارد محرمانه منطقه و شوهدها و نقل و انتقالات را به عهده داشتم.

بر اساس نوع مسئولیت شما سئوالی به ذهن می‌رسد. از چه زمانی گردآوری و حفظ اطلاعات محرمانه جبهه‌ها، صورت کاملاً منسجم پیدا کرد که دیگر امکان افشای اطلاعات توسط گروه‌های مختلف، مخصوصاً منافقین وجود نداشت. در اوایل جنگ که آنها توانسته بودند تا رده‌های بالا هم نفوذ کنند و اطلاعات را به رژیم بعث بدهند. در هر حال در طی سال‌ها مبارزه مسلحانه و زندگی مخفی، کار منسجم سازمانی را یاد گرفته و در همه جا هم نفوذ کرده بودند، اما از سال ۶۴ به بعد با تمهیداتی که اندیشیدیم، این اعتماد و اطمینان را داشتیم که دست کم در رده‌های بالای فرماندهی و تصمیم‌گیری اثری از آثار آنها نیست.

شاخصه‌های مدیریت جهاد در آن دوره را بیان کنید.

مدیران آن روزها کار را برای دنیا نمی‌کردند. بر خلاف گفته برخی از کج اندیشان که می‌گفتند جنگ ما سرخپوستی است و می‌رویم تا ببینیم چه می‌شود و هر قدر هم کشته بدهیم، داده‌ایم، می‌خواهم عرض کنم به هیچ وجه این گونه نبود و تمام مراحل عملیات‌ها با دقت برنامه‌ریزی می‌شدند. نمونه‌ای را عرض می‌کنم. پانزده هزار تن از نیروهای ما در فاو بودند و هیچ گونه راه ارتباطی برای رساندن تدارکات به آنها باقی نمانده بود. افرادی چون شهید پور شریف چاره‌ای اندیشیدند و تصمیم گرفتند بخشی از رودخانه بهمنشیر را پر کنند و جاده بزنند. حجت الاسلام جمی، امام جمعه آبادان می‌گفت اگر این کار را بکنید، آبادان زیر آب می‌رود و بچه‌ها پنهانی این کار را کردند که بسیار کار شگفت‌آوری بود، به این ترتیب که باید با کمپرسی از رامهرمز، خاک خاصی آورده می‌شد، به طوری که برای هر یک سانت

در جنوب، چون دشت مسطح بود و بچه‌ها سربناهی نداشتند. از این گذشته، در آنجا، جنگ یک جنگ مکانیزه و منظم بود. فشار جنگ در جنوب خیلی زیادتر بود. سخت‌ترین دوره جنگ برای شما کدام دوره بود؟

تصرف خرمشهر، محاصره آبادان، فتح المبین، بیت المقدس و مخصوصاً عملیات رمضان خیلی دشوار بود. کربلای شلمچه که بسیار سخت گذشت و خاطره آن را هر کسی که در آن عملیات شرکت داشته از یاد نمی‌برد. کردستان هم البته مشکلات خودش را داشت و باید شهر به شهر یا تمهیداتی می‌رفتیم و خیلی ساده نمی‌شد مسیر را طی کرد و در هر کمیته خطری بود. بعد عملیات والفجر ۳ پیش آمد که برخی از بلندی‌های عراق را تصرف کردیم. مدتی در جنوب بودم و سپس مسئولیت خود را به شیخ عباس شیرازی که فرمانده قرارگاه خاتم و معاون

کمی از خودتان و دوران تحصیلتان بگویید؟ در سال ۱۳۳۳ در تنکابن به دنیا آمدم. دوره ابتدایی و دبیرستان را در همان شهر گذراندم. با گوش دادن به نوارها و خواندن کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی و دیگران، در جریان مسائل انقلابی قرار گرفتم. با توجه به رشته تحصیلتان، تحت چه عنوانی به جبهه رفتید؟

من به عنوان رزمنده رفتم. ابتدا در خرمشهر در کنار شهید رضا موسوی و شهید محمد جهان‌آرا به مقابله با بعثی‌ها پرداختیم و پس از عقب نشینی، در کوت شیخ آبادان، در منطقه‌ای در کنار کارون مستقر شدیم. مدتی آنجا بودیم. بعد با تیپ ۴۶ فجر در عملیات فتح المبین همراه سپاه بودم. دوستانی چون شهید ناجیان بالاخره مرا پیدا کردند و گفتند باید پیش ما بیایی، من اساساً اعزام از طریق سپاه بود. بعد این دوستان مرا به جهاد و قرارگاه کربلا به بخش مهندسی پشتیبانی بردند. کار جهاد همیشه قبل از عملیات بود و من به شرطی قبول کردم که بتوانم همراه سپاه در عملیات شرکت کنم. عملیات بیت المقدس که کمی بعد از عملیات فتح المبین صورت گرفت؛ همراه لشکر حضرت رسول (ص) شرکت کردم. شهید مهدی نجفی، مسئول روابط عمومی عملیات آزادسازی خرمشهر، در این عملیات شهید شد و شهید ناجیان مسئولیت تبلیغات را به من سپرد و ضمناً نماینده جهاد در ستاد فرماندهی پشتیبانی عملیات هم بودم. در هر حال در اغلب عملیات‌های جنوب شرکت داشتیم، چون قرارگاه کربلا، موقعیت محوری داشت. گاهی هم به غرب و کردستان اعزام می‌شدیم.

شما هم در جنوب و هم در کردستان در عملیات‌های مختلفی شرکت داشته‌اید. جنگیدن در کدام منطقه برایتان دشوارتر بود و چرا؟

مدیران آن روزها کار را برای دنیا نمی‌کردند. بر خلاف گفته برخی از کج اندیشان که می‌گفتند جنگ ما سرخپوستی است و می‌رویم تا ببینیم چه می‌شود و هر قدر هم کشته بدهیم، داده‌ایم، می‌خواهم عرض کنم به هیچ وجه این گونه نبود و تمام مراحل عملیات‌ها با دقت برنامه‌ریزی می‌شد.



پیشروی جاده، یک کمپرسی خاک لازم بود. به این ترتیب و در شرایط کار دشوار شبانه، این جاده زده شد. بسیاری از جاده‌ها و پل‌هایی که توسط جهاد در جبهه‌ها زده شد، به همین شکل اعجاب‌انگیز و با نهایت دقت ساخته شدند. من از کسانی که طعنه جنگیدن به شیوه سرخپوستی را به رزمنده‌ها می‌زدند، می‌پرسیدم، «آیا انجام این تعداد کارهای مهندسی دقیق با حداقل امکانات و حداکثر بازدهی در کوتاه‌ترین مدت، بدون طراحی و برنامه‌ریزی کارشناسانه و مدیریت دقیق امکان‌پذیر است؟» تمام فرماندهان و مدیران جهاد، از نخیکنان و افراد بسیار کارآمد و باهوش بودند. نگاهی اجمالی به آثار ساخته شده توسط جهاد، از جمله جاده سیدالشهدا، پل خیبر، پل بعثت و امثالهم کافی است تا کارآمدی و تخصص بالای این نیروها را نشان دهد. تخصص، احساس مسئولیت، فداکاری و ایمان نیروهای جهاد، ترکیب حیرت‌انگیزی بود که انجام این کارها را ممکن می‌کرد.

شما با شهید کامروا آشنایی و انس و الفت زیادی داشته‌اید. به عنوان نمونه‌ای از فرماندهان و مدیرانی که ذکر کردید، مطالبی را درباره ایشان عنوان کنید.

شهید کامروا اهل درفول و پدرش از کارکنان شرکت نفت بود. دانشجوی کارشناسی ارشد کشاورزی و فردی بسیار باهوش، زرنگ و کارآمد بود. به نظر من نکته بارزی که در

از آن افرادی بود که حرف‌های اصلی و مهم را می‌زنند و خیلی عمیق روی واژه‌هایشان فکر می‌کنند. همیشه از نحوه حرف زدن او این معنای عمیق به ذهن متبادر می‌شد که سعی نکن حرف خوب بزنی، سعی کن «بهترین» حرف را بزنی.

ایشان مشهود بود، این بود که هر حرف و عملش حساب و کتاب داشت. هیچ سخنی را بی‌دلیل نمی‌گفت و حرف غیر منطقی و بدون تفکر و برنامه‌ریزی نمی‌زد. در هر جایی هم که کاری بود و می‌شد انجام داد، با این تفکر که کارشناسی مهندسی است یا تحصیلات عالی دارد، از انجام آن ابا نداشت و کوچک‌ترین حرف یا حرکتی مبنی بر اینکه آن کار را دون شأن خود می‌داند از او مشاهده نمی‌شد. در عملیات والفجر ۸ در جریان فاو، من در معیت ایشان در قرارگاهی به نام قرارگاه زین‌العابدین بودیم که در واقع مرکز فرماندهی مهندسی جنگ در فاو بود و مسئولیت آن هم به عهده شهید کامروا بود. ایشان در این عملیات خوش درخشید، یعنی نقشی را که جهاد در مورد ایجاد کانال‌ها، جاده‌ها و کارهای مهندسی به او سپرد، واقعاً نمی‌شود با واژه بیان کرد. فرماندهان رده بالای سپاه کارهای ایشان را بسیار ارزشمند می‌دانستند. شهید کامروا خیلی جالب حرف می‌زد و گاهی حرف‌هایش کاملاً فنی می‌شدند. از آن افرادی بود که حرف‌های اصلی و مهم را می‌زنند و خیلی عمیق روی واژه‌هایشان فکر می‌کنند. همیشه از نحوه حرف زدن او این معنای عمیق به ذهن متبادر می‌شد که سعی نکن حرف خوب بزنی، سعی کن «بهترین» حرف را بزنی.

از نحوه شهادت ایشان خاطراتی را بیان کنید.

در سال ۶۳ قرار بود ما را به مکه بفرستند. من دیدم یکی از بچه‌های جهاد به شدت بی‌تابی و گریه می‌کند. وقتی از او پرسیدم که چرا، گفت به خاطر اینکه برای من این امکان فراهم نشده، گفتم تو بیا به جای من برو و نوبت را به او دادم و واقعاً انتظار هم نداشتم که در سال بعد نوبت به من برسد. خدا رحمت کند آقای دادمان وزیر راه را. از من پرسید نمی‌خواهی بروی مکه، گفتم چرا. گفت برو پیش حاج آقا ثقفیان و از طریق بعثه حضرت امام (ره) برو مکه. من رفتم آنجا و از آنجا مرا به نیروی هوایی سپاه فرستادند. در آنجا یادداشتی به من دادند و رفتم بعثه حضرت امام (ره) و از طریق آنجا رفتم. جریان مکه هم که داستان مفصلی است. در مدینه که بودیم در کنار قبرستان بقیع، دعای کمیل می‌خواندیم. بلندگوهایی توسط آنها نصب شده بود که چیزهایی را پخش می‌کرد و خلاصه نمی‌گذاشت صدا به صدا برسد. تصمیم گرفتیم سیم بلندگوها را قطع کنیم. وسیله هم که نداشتیم. من به بچه‌ها گفتم دور مرا بگیرید. از تیر چراغ بالا می‌روم و آن را قطع می‌کنم. همین کار را هم کردم و وقتی رسیدم بالا، دیدم انبردست یا وسیله‌ای برای این کار ندارم. سیم‌ها را جمع کردم و خلاصه قطع شد. آدمم پائین و از میان جمعیتی که دور من تشکیل شده بود از دست مأموران فرار کردم. بعد به مکه آمدیم و آن راهپیمایی برائت از مشرکین که مأموران عربستان سعودی حمله کردند و واقعاً محشری بود. من داشتم می‌رفتم که دیدم یک کسی دارد مرا صدا می‌کند. برگشتم دیدم خدا رحمت کند شهید سید علی معافی مدنی، همشهری ماست که زیر دست و پا گیر کرده است. او را کول کردم. همه رفته بودند. مأموران تیراندازی می‌کردند و می‌خورد به کمر او. خلاصه همین طور تیر بود که بر پیکر و سر و روی زائران ایرانی می‌بارید و وضعیت هولناکی بود. آن بنده خدا را به جای امنی رساندم و داشتم برمی‌گشتم که به بقیه کمک کنم که شهید کامروا را دیدم که کتابی زیر بغل داشت و به شدت گریه می‌کرد. آن فاجعه خیلی توی روحیه‌اش تأثیر گذاشته بود. من هم واقعاً بسیار ناراحت بودم و نمی‌دانستم چگونه می‌توانم کمک کنم. دیدم خانمی وسط خیابان افتاده و دیگران از کنارش می‌گذرند. تیر خورده بود. هر چه به اطراف نگاه کردم که ببینم کسی هست کمک کند یا نه، دیدم هیچ کس به فکر دیگری نیست. یک روحانی از کنارم می‌گذشت. من پریدم عبا‌ی او را برداشتم، آن خانم را توی عبا گذاشتم و او را کول کردم که البته نتوانستم او را نجات بدهم. بدجوری زخمی شده بود. هنوز لباس خونی آن روز را دارم. شهید کامروا هم در مکه تیر خورد و به شهادت رسید و خداوند این گونه خواست که پایان زندگی او در مکه رقم بخورد. ■

